

استریپ تیز

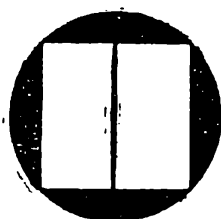
کارول



حقیقی

سلاومیر مروژک

ترجمہ: ایرج زہری



انتشارات پیام

انتشارات پیام - شاهرضا - مقابل دانشگاه - شماره ۲۶۸

چاپ دوم - پاییز ۱۳۵۱
چاپخانه فاروس ایران

حق چاپ محفوظ و مخصوص انتشارات پیام است
شماره ثبت در کتابخانه ملی ۱۱۵۹ مورخ ۵۱/۸/۲۰

سلاومير مروژك

استريپ تيز و كارول

ترجمه ايج زهري

استوریپتیز

اشخاص بازی :

مرد اول

مرد دوم

آقای اول	چیز عجیبی است!
آقای دوم	باور نکردنی است!
آقای اول	من مثل معمول داشتم راه خودم رومی رفتم که...
آقای دوم	همه چیز مثل همیشه بود...
آقای اول	که ناگهان...
آقای دوم	... و کاملاً برخلاف انتظار...
آقای اول	چی شما را به اینجا کشوند؟
آقای دوم	بهتر است بپرسید برای چی اینجا هستم و کی منو به اینجا آورد.
آقای اول	چه وقاحتی!
آقای دوم	بی حد و حصر!
آقای اول	من خیلی ساده داشتم می رفتم، بهتره بگم به عجله...
آقای دوم	درسته. و حتماً مقصد معینی هم داشتید؟
آقای اول	شما از کجا می دونید؟
آقای دوم	مسلمه دیگه. من داشتم می رفتم یعنی به شتاب هم می رفتم و مقصدی هم داشتم. يك شتاب توأم با هدف برای رسیدن

- به مقصد.
- آقای اول انگار دارید از قول من حرف می زنید. به هر حال من داشتم به طرف مقصدم می رفتم که ناگهان...
- آقای دوم به عبارت دیگر به طرف مقصدی که خودتان انتخاب کرده بودید.
- آقای اول صحیح است. با آگاهی مطلق، با آشنایی و اعتماد کامل و با آزادی.
- آقای دوم با آگاهی مطلق، با آشنایی و اعتماد و با آزادی.
- آقای اول شما می توانید افکار مرا بخوانید. باری من از راهی که به مقصدم زودتر و بهتر می رسید می رفتم که ناگهان...
- آقای دوم که شما را کتک زدند.
- آقای اول خیر خیر ابداً. شمارو چطور؟
- آقای دوم خدا نکند. یعنی من هیچ نمی دانم. بیش از این نمی توانم بگویم.
- آقای اول پس قضیه چی بود؟
- آقای دوم درست همیشه تعریفش کرد. مثل اینکه یه فیل بزرگ به خیابان هجوم آورده بود. انگار هیاهویی شده بود. ابتدا تصور کردم سیل آمده. بعد به خیالم رسید که شاید تو یه بر جمعیت که دارن می رن پیک نیک گیر افتاده ام؟ بدیش اینجاست که همه جا را مه گرفته بود.
- آقای اول حق باشماست. هوا امروز مه آلوده، آدم جلو پاشو هم نمی تونه ببینه. با همه اینها من سعی کردم به محلی که خودم به عنوان مقصدم انتخاب کرده بودم برسم...

- آقای دوم مقصدی که آزادانه وبالا استقلال انتخاب شده...
- آقای اول این عین حقیقه. فکر همه چیز رو کرده بودم و هر چه لازم بود فراهم کرده بودم. خانم و من ساعتها نقشه کشیده بودیم و طرحها ریخته بودیم. طرحهایی برای تمام عمر. بنده هم عیناً جنابعالی. من هم همیشه حساب می کنم و نقشه می کشم. حتی موقعی که بچه بودم...
- آقای دوم شما صدایی نشنیدید؟
- آقای اول چرا شنیدم.
- آقای دوم صدایی بود نظیر صدای اره... صدایی یکنواخت که که تواءصاب آدم رخنه می کرد... نه، گاهی هم قطع می شد....
- آقای دوم مثل صدای يك اره خارق العاده...
- آقای اول لعنت بر شیطان. این اره از کجا پیدایش شده بود؟
- آقای دوم شاید اصلاً اره نبود! یه چیزی منوپرت کرد رو زمین.
- آقای اول چی بود؟
- آقای دوم بدتر از همه بی تکلیفی است. واقعاً من افتادم زمین؟
- آقای اول اگر به زمین پرتتون نکردند پس کجا افتادید؟
- آقای دوم واقعاً ما رو به زمین پرت کردند؟ عجب معمای پیچیده ایه!
- راستش من درست نمی دونم که این پرت کردن يك پرت کردن معمولی بود یعنی کاری که اسمشو بشه پرت کردن گذاشت یا نه. اما من حس کردم که یکی پرتم کرد. انگار روی زمین افتاده باشم گرچه...
- آقای اول یعنی رو زمین افتاده بودید نه این که پرت شده باشید.

- این طور نیست؟
- آقای دوم همین طوره. ولی راستشو بخواید من خودمم نمی دونم چرا باید شکایت کنم. شما در اونجا آدمی چیزی ندیدید؟
- آقای اول اصلاً آدمی هم پیدا میشه؟
- آقای دوم تصور بودنش بعید نیست. اما تو این مه نمیشه به یقین چیزی روادعا کرد.
- آقای اول بدترین چیز نامطمئن بودن.
- آقای دوم خوب رنگش چی بود؟
- آقای اول چی؟
- آقای دوم جامع و کامل نمیشه چیزی گفت. ولی يك جلای خاص داشت. رنگ گل سرخی که با خاکستری بیروحي آمیخته باشد.
- آقای اول چرت می گید.
- آقای دوم [آهسته به سوی او می رود] توی دهننتون زدند، غیر از اینه؟
- آقای اول توی دهن من؟
- آقای دوم من هم همین طور. [سکوت]
- آقای اول خوب حالا با این پیش آمد دیگر به موقع به مقصدمون نمی رسیم.
- آقای دوم چطوره الساعه خیلی ساده، انگار نه انگار که واقعه ای اتفاق افتاده، از اینجا بریم بیرون؟
- آقای اول نه، نه.
- آقای دوم می ترسید؟
- آقای اول من؟ نه من فقط يك خورده ناراحتم. چون همه چیز مبهم

- و بغرنجه.
- آقای دوم علت اینو باید درهوای مه آلود جستجو کرد.
- آقای اول راستی آنها گفتند ماحق نداریم از این اتاق خارج شیم؟
- آقای دوم کی‌ها؟
- آقای اول پس شما به کی‌ها فکر می‌کردید؟
- آقای دوم بگذریم.
- آقای اول من تصمیم گرفته‌ام همینجا بنشینم و بمانم. خودش يك طوری خواهد شد.
- آقای دوم چرا؟ مسلماً امکان این هست که ما از این اتاق بیرون بریم و راه خودمونو ادامه بدیم. ما اصلاً نمی‌دونیم قضیه از چه قراره، شاید هم اشتباهاً اینجا اومدیم؟
- آقای اول یعنی می‌خواهید گناهو به‌گردن خودمون بیندازیم؟ نه. نه. هريك از ما راه خودشو می‌شناخته و با عجله به‌طرف مقصدش می‌رفته.
- آقای دوم پس با این حساب شما تصور نمی‌کنید که گناه از خود ما بوده؟
- آقای اول نه... مگه این که...
- آقای دوم مگه این که چی؟
- آقای اول چه می‌دانم؟ بگذریم. من در هر صورت معتقدم که ما نباید این اتاق رو ترك کنیم.
- آقای دوم اگر شما تا این اندازه معتقدید که...
- آقای اول تا این اندازه که ما باید خوب جوانب کارو بسنجیم.
- [هر دومی نشینند]

آقای دوم شاید حق باشما باشه. [گوش به زنگ می ایستد] کسی اونجا نیست؟

آقای اول در حقیقت ما از چیزی نمی ترسیم، غیر از اینه همکار عزیز؟

آقای دوم راستش علتی ندارد که بترسیم.
آقای اول یعنی منظور تون اینه که ممکنه دلیلی برای ترسیدن وجود داشته باشه؟

آقای دوم معلومه که شما آدم واردی هستید.

آقای اول بیاید عین واقعیت رو شرح بدیم.

آقای دوم موافقم.

آقای اول بسیار خوب. موافق باهدف و منظورمون، هردو از

خانه هامون بیرون آمدیم و به جانب مقصدمون راه افتادیم.

یعنی همانطور که سرکار تذکر دادید شتافتیم. صبح

خنک و زیبایی بود. این که هر يك از ما صاحب

خانواده ای است جای خود داره ما از هر جهت به کار

و مقصود خود آشنا بودیم. البته درست نمی دونستیم که

اشکافمون از چه مولکولها - اتم که هیچ - از چه

مولکولهایی به وجود آمده. ولی خوب هر کاری متخصص

خودشو داره. در حقیقت همه چیز روشن و واضح بود.

سرو صورتو خوب اصلاح کرده بودیم و کیف اداری رو

که وجودش لازم و ضروری است زیر بغل گرفته، به جانب

مقصدمان راه افتاده بودیم. البته نشانیهای لازم رو به

خاطر داشتیم ولی برای اطمینان خاطر بیشتر اونهارو

در تقویمهامون یادداشت کرده بودیم. غیر از این بود؟
همین است که می‌فرمایید.

آقای دوم

حالا خوب توجه بفرمایید: دريك لحظه خاص تو راه،
راهی که خوب فکرشو کرده بودیم، راهی که نتیجه
نقشه‌های صحیح و منطقی‌مون بود، حادثه‌ای رخ داد،
حادثه‌ای که به عقیده بنده امری کاملاً بیرونی و باشخص
ما هیچ گونه رابطه‌ای نداشت.

آقای اول

و اما در این مورد خاص باید عرض کنم که چندان به
استقلال و بیرونی بودن این حادثه معتقد نیستیم. چون
ما نمی‌تونیم اصل وریشه این پیشامد رو توجیه و تفسیر
کنیم، حتی در مورد پیدایش و چگونگی پیدایش آن‌هم
توافق نداریم، در موقعیتی قرار گرفته‌ایم که یا
به جهت مه یا به علت دیگه قادر نیستیم با اطمینان صددر
صد ادعا کنیم که این حادثه کاملاً مستقل بوده و با ما
هیچ رابطه‌ای نداره.

آقای دوم

شما رشته کلامو از دست من خارج کردید.

آقای اول

منظورتون چیه؟

آقای دوم

شما افکار منو مغشوش می‌کنید؟

آقای اول

خیلی متأسفم ببخشید.

آقای دوم

متأسفانه برای ما غیرممکنه که اصل وریشه این پدیده
رو توجیه کنیم.

آقای اول

بنده هم که همینو عرض کردم؟

آقای دوم

اگر مایلید بجای من ادامه بدهید، بفرمایید.

آقای اول

- آقای دوم
 آقای اول
 من همینطوری به چیزی گفتم، دیگه عرضی ندارم.
 به عنوان مثال عرض کنم: من چیزی دیدم شبیه يك حيوان
 اما مطمئن نیستم. شاید يك سنگ معدنی بوده؟ درعین
 حال فکر می کنم بیشتر انرژی بوده تا ماده. ساده تر بگم
 او نو باید به پدیده به حساب آورد. پدیده ای در مرز میان
 ابعاد و افکار. پدیده ای مرکب از رنگ، بو، وزن، درازا،
 پهنا، مرز سایه، مرز نور، تاریکی و غیره و غیره.
 هنوز درد می کشید؟ من دردم خیلی کمتر شده؟
 خواهش می کنم مسأله را شوخی تلقی نفرمایید.
 ببخشید بنده فقط سؤال کردم.
 (رشته کلام را به دست می گیرد) آنچه مسلمه اینه که مادر
 مقابل این پدیده ناتوان بودیم و چه به علت تمایل شخصی
 و چه به سبب پیروی از فشار بیرونی - یعنی بالاجبار -
 توی این اتاق آمدم که در آن شرایط دشوار به ما
 نزدیکتر از هر محل دیگر بوده. خوشبختانه اینجا يك در
 باز پیدا کردیم. احتیاجی نیست اضافه کنم که مقاصد
 اصلی ما به این ترتیب به تعویق افتاده: بهتره بگم غیر قابل
 اجرا شده.
 آقای دوم
 بنده با همه گفته های شما موافقم. فقط بفرمایید بینم چه
 نتیجه ای می گیرید؟
 آقای اول
 این موضوعی است که بنده می خواستم الساعه مطرح
 کنم. وظیفه ما در این ساعت اینه که آرامش و شخصیت
 خودمونو حفظ کنیم و به این ترتیب - البته این عقیده منه -

می توانیم به مقصود خودمون برسیم. چون درست که توجه کنید می بینید در آزادی ما هیچ خللی وارد نشده. اسم این را می گذارید آزادی که ما اینجا نشسته ایم؟ ماهر آن می توانیم خارج بشویم، درها بازه. پس بفرمایید برویم ما به اندازه کافی وقت تلف کرده ایم [همان صدهای عجیب شروع نمایش به گوش می رسد.]

آقای دوم

آقای اول

آقای دوم

می شنوید؟ این چیه؟

آقای اول

من که گفتم باید بریم.

آقای دوم

همین الان؟

آقای اول

می ترسید؟

آقای دوم

به هیچ وجه!

آقای اول

اول می گید آدم باید آزادی و شخصیت فردی خودشو حفظ کنه اونوقت حالا که هنوز فرصت باقی است نمی خواهید برید؟

آقای دوم

اگر فوراً بیرون می رفتیم ایده آزادی را محدود کرده بودیم.

آقای اول

منظورتونو نمی فهمم.

آقای دوم

خیلی واضحه. آزادی چیه؟ آزادی یعنی قابلیت انتخاب کردن. تازمانی که من اینجا نشسته ام و می دانم که می تونم از این در خارج بشم آزادم. اما همینکه بلند بشم و بیرون برم انتخاب کرده ام و به این ترتیب امکان عمل را از خودم سلب کرده ام و خودمو زندانی خودم

آقای اول

- کرده‌ام.
- آقای دوم نشستن و خارج نشدن هم خودش بیان کننده يك انتخابه.
- آقای اول به عبارت ديگه نشستن و بیرون رفتن انتخاب کرده‌اید.
- آقای اول غلط اندر غلط. من نشسته‌ام ولی می‌تونم خارج بشم.
- اما اگر بیرون برم امکان نشستن از خودم سلب کرده‌ام.
- آقای دوم و از این وضع راضی هستید؟
- آقای اول کاملاً. جواب من به این حادثه اسرار آمیز آزادی
- نامحدود درونی است. [دومی برمی‌خیزد] چه می‌کنید؟
- آقای دوم من رفتم، اینجا مطابق میل من نیست.
- آقای اول شوخی رو بذارید کنار.
- آقای دوم حوصله شوخی رو ندارم. من موافق آزادی بیرونی هستم.
- آقای اول تکلیف من چی می‌شه؟
- آقای دوم دست خدا بهمراहतون.
- آقای اول ده صبر کنید. مگر عقل از سرتون پریده؟ شما می‌دونید
- که بیرون از اینجا چی انتظارتونو می‌کشه؟ [درها آرام بسته می‌شود]
- آقای دوم لعنت بر شیطان، این دیگه یعنی چی؟
- آقای اول نبندید، نبندید.
- آقای دوم این هم نتیجه مزخرفات جنابعالی. ما باید فوراً از اینجا بیرون می‌رفتیم.
- آقای اول سرزنشهای سرکار منطقی نیست اگر شما سرجاتون
- نشسته بودید درها بسته نمی‌شد. تقصیر شماست.
- آقای دوم اینو دیگه نمی‌تونید ثابت کنید.

تمام این حوادث به خاطر و بتوسط شما پیش آمده. این که راه برگشت ما بسته شد به جهت رفتار و حرکات حضرت آقااست. [دومی می رود به طرف یکی از درها و می کوشد که بازش کند ولی نتیجه نمی گیرد.]

آقای اول

هی، باز کنید. زود باشید باز کنید. ساکت، ساکت باشید.

آقای دوم

آقای اول

چرا ساکت باشم؟

آقای دوم

خودمم نمی دونم.

آقای اول

[می رود بطرف در دیگر، در می زند و گوش می دهد.] بسته است.

آقای دوم

شما را بخدا بنشینید.

آقای اول

بگید ببینم حال آزادیتون چگونه؟

آقای دوم

من هیچ دلیلی ندارم که خودمو سرزنش کنم. آزادی من دست نخورده، سر جای خودش باقیه.

آقای اول

ولی دیگه نمی تونید بیرون برید. غیر از اینه؟

آقای دوم

سطح آزادی من بی آسیب مونده. من انتخاب نکردم، بنابراین خودمو مقید نکردم. درها به دلایل خارجی بسته شده. من شخصاً همانم که بودم. ملاحظه می فرمایید که حتی از سرجامم بلند نشده ام.

آقای اول

این درها دیوانه می کنن.

آقای دوم

جان من! در حوادث خارجی ما هیچگونه نفوذی نداریم. سعی ما باید تنها در این باشه که شخصیت و تعادل خودمونو حفظ کنیم. برای این موضوع همیشه محیطی

آقای اول

بی انتها در اختیار داریم. حتی وقتی که به علل نامحدود تنها دو راه برامون باقی بمونه. البته شرکت شرطش اینه که ما هیچکدام از آنها را انتخاب نکنیم.

فکر می کنید حالا چه پیش بیاد؟

تصور می فرمایید که بدتر از این خواهد شد؟

من به در می گویم شاید کسی آمد.

خیلی متأسفم که تا این اندازه نسبت به غیر قابل لمس بودن آزادی شخصی خودتون بی توجهید. بنده هم می - تونستم در بزنم اما بعمد خود داری می کنم. اگر چنین کارهایی رو می کردم امکان اینو که مثلاً روزنامه ای که تو کیفمه بخونم یا اینکه افکارمو مصرف مسابقه اسب - دوانی سال پیش کنم از خودم سلب کرده بودم.

[چند بار به دیوار می کوبد و گوش می ایستد. بعد يك كفشش را در می آورد و بالنگه كفش به دیوار می کوبد. يك درآهسته باز می شود. يك دست عظیم وارد اتاق می شود. دست شبیه دسته های چایی است که سرآستین دارند و انگشت سبا به شان را دراز کرده اند. كف دست باید رنگ چشم گیری داشته باشد، تا از دیوار کاملاً متمایز باشد. دست با انگشت خمیده دو می را نشان می دهد و به طرف خود می خواند.]

[اولین بار است که دست را دیده] هیس.

[که هنوز دست را ندیده است با كفش به دیوار می کوبد و گوش می ایستد]

هیس، بس کنید دیگه. مگه نمی بینید قضیه از چه قراره؟

آقای دوم

آقای اول

آقای دوم

آقای اول

آقای دوم

آقای اول

آقای دوم

آقای اول

آقای دوم

[برمی گردد. اولی دست را به او نشان می دهد.] چیه؟ چی شده؟
[معلوم است که دست از دومی چیزی می خواهد. دومی به طرف
دست می رود. دست به لنگه کفشی که دومی به دست دارد
اشاره می کند و بعد دراز می شود. این حرکت هم می تواند
خواهش باشد و هم دستور. دومی با تردید کفش خود را به دست
می دهد.]

دست خارج می شود و فوراً بدون کفش برمی گردد. دومی
خم می شود و کفش دیگر خود را نیز به آن می دهد. دست
خارج می شود و دوباره برمی گردد و با انگشت سبابه به شکم
دومی می زند. دومی کمر بندش را بیرون می کشد و به دست
می دهد. دست خارج می شود و بدون کمر بند دوباره وارد
می گردد. این بار به اولی اشاره می کند.]

آقای اول

منظورتان بنده است؟ [به دست نزدیک می شود ولی لحظه
به لحظه می ایستد در همان حالیکه او حرف می زند دست
وی را به جانب خود می خواند.] قربان بنده که
به در نکو بیدم؟.. خواهش دارم به عرایض بنده توجه
بفرمایید: من انتخابی نکرده ام و تصمیمی نگرفته ام. من
نکو بیدم. گوا این که باید اقرار کنم وقتی هم اتاقی بنده
به در می کو بیدند، این تمایل در من بیدار شد که خوب
بود کسی می شنید و می آمد و پس از توجیه وضعیت
امکان خروج رو برای ما مهیا می ساخت. بفرمایید اینو
اقرار می کنم. ولی بنده در... [دست به کفش او اشاره
می کند] اعتراض دارم. یکبار دیگر تأکید می کنم که

سروصدای کوبیدن به در از من نبود. نمی فهمم چرا باید کفشمو بدم.

[خم می شود که بند کفشش را باز کند.] توجه من بیشتر معطوف به آزادی درونی است. تحمل بفرمایید، کمی تحمل بفرمایید، مگر نمی بینید بند گره خورده؟ از این گذشته بنده شخصاً از شما دست محترم و گرامی گله ای ندارم چون می دانم دلیلی نیست که خودموشماتت کنم. من برای آزادی درونی حاضرم آزادی خارجی رافدا کنم. آقای هم اتاقی بنده در این مورد درست برعکس من هستند. امان حتی ایشان راهم ملامت نمی کنم. چون این مربوط به خود ایشونه. تمنای من فقط اینه که با هر کس نسبت بکرده خود او رفتار بشه. يك دقیقه تحمل بفرمایید. الساعة حاضر می شه. عجله ای که نیست؟ [کفش را به دست می دهد] چه فرمودید قربان؟ [دست به شکم او اشاره می کند] بنده کمر بند ندارم بلکه بند شلوار دارم. خوب باشد حالا که میل مبارك بر این قرار گرفته حاضرم بند شلوارمو هم تقدیم کنم. [کتش را درمی آورد و بند را از شلوارش جدا می کند.] اینجا قوانین عجیبی حکم فرماست. بفرمائید این هم بند شلوار. [دست می رود و درآهسته بسته می شود.] حالا خوب شد امروز جورابامو عوض کرده بودم.

شما بادمجان دورقاب چین هستید.

گورتان را گم کنید من به شما ضرری نزده ام.

آقای دوم

آقای اول

- آقای دوم حالا با چی در بزنم؟
- آقای اول خود دانید. من نشستم. [سر جایش می نشیند]
- آقای دوم از آزادی درو نیتون خیلی نفع بردیدها، مواظب باشید که شلوار از پاتون نیفته.
- آقای اول شما هم خوب می تونید از کمر بندتون استفاده کنید.
- آقای دوم خوب نظرتون راجع به این ماجرا چیه؟
- آقای اول بنده فقط می توئم هر چه راتا بحال گفتم تکرار کنم: دست موجب شد که نتوئم آزادانه تواین اتاق حرکت کنم و مطابق معمول باشلوار باشم. قبول می کنم. ولی این چه اهمیتی داره؟ همه اینها خارجی و ظاهریه. ولی باطناً واز درون آزاد بسوده ام و هستم. همین جا می نشینم و می توئم هر کاری رو که در حدود امکاناتم باشه انجام بدم. اما این در مورد سرکار صادق نیست. شما انتخاب کردید، به دیوار کوبیدید، خودتونو مثل دیو نه ها نشون دادید، شما برده ای هستید که حالش بسیار تأسف آوره.
- آقای دوم حقش این بود که من کشیده ای به صورت جنابعالی می نواختم. ولی اینجاموضوع های مهمتری هست.
- آقای اول حق با شماست. چرا اینها با ما اینطور رفتار می کنند؟
- آقای دوم قاعده اش همینه. همیشه اول بند کفش و کمر بند و بند شلوار رو از آدم می گیرند.
- آقای اول منظور شون چیه؟
- آقای دوم برای آنکه خودمون رو دارنزنیم.

آقای اول لطفاً شوخی نکنید. وقتی من حتی از روی این صندلی هم بلند نمی‌شوم چطور ممکنه خودمو دار بزnm؟ البته که می‌تونم خودمو دار بزnm وای نمی‌خوام. شما که عقایدمنو می‌دونید.

آقای دوم عقاید جنابعالی حال منو بهم می‌زنه.
آقای اول این مربوط به خودتونه. ممکنه نظرتونو بگید؟ شاید دست نمی‌خواد ما خودمونو دار بزnm؟ در این صورت معلوم می‌شه که او مایله مازنده بمونیم. پس هنوز امیدی هست.

آقای دوم درست همینه که منو ناراحت کرده. این می‌رسونه که دست درباره ما فکر می‌کنه. یعنی ما را در ردیف زنده‌ها و... به آن دسته دیگه چی می‌کن؟
مرده‌ها.

آقای اول درست همین است که گفتید [سکوت]
آقای دوم برعکس شما من کاملاً راحتم.
آقای اول بفرمایید ببینم اگر می‌خواستید کاری بکنید چه می‌کردید؟ البته با توجه به اینکه کفشها و بند شلوارتونو ازتون گرفتن.

آقای اول خیلی کارها. مثلاً می‌تونستم کتم را پشت و رو تنم کنم و پاچه شلوارمو بالا بزnm. انگار که ماهیگیرم.
آقای دوم خوب بعد چی؟

آقای اول آواز بخوانم.
آقای دوم کافست [پاچه شلوارش را بالا می‌زند. کتش را پشت و رو

می پوشد و جورا بهایش را در می آورد.]

آقای اول

مگر عقل از سرتون پریده؟ می خواهید چه بکنید؟

آقای دوم

من نقش يك ماهیگیر رو بازی خواهم کرد و آواز خواهم خواند. من می خواهم کاری بکنم، درست برعکس جناب عالی. شاید که دست از ماهیگیرها خوشش میاد و اونهارو آزاد می کنه؟ من از شما پرسیدم چون قوه خیال پردازیتون از من قوی تره. مثلاً من امکان نداشت به فکر قضیه آزادی درونی بيفتم.

آقای اول

بفرمایید. اما ملاحظه می کنید که بنده نشسته‌م.

آقای دوم

هر طور که میل مبار که [روی صندلی می ایستد و آهنگ ماهی قزل آلا ی شو برت را می خواند].

آقای اول

[با توجه کامل مواظب در است] بفرمایید این هم نتیجه اش [دست نمودار می شود]

آقای دوم

شما چه می دونید شاید الان گذاشت من برم و شما اینجا موندید [دست او را به سوی خود می خواند] دارم میام، موضوع چیه؟ [دست به او می فهماند که کتش را می خواهد] آخر من که فقط رل... حالا دیگه حتی اجازه نمی دید که آدم ماهیگیر هم بشه؟ [دست همان حرکت را تکرار می کند] آقا من فقط رل بازی می کردم، من که ماهیگیر نیستم؟ [کت را به دست می دهد. دست می رود و دوباره برمی گردد. این بار می نماید که شلوار او را نیز می خواهد] نه. نه. شلوارمو دیگه نمی دم. [دست جمع می شود، مشت می گردد و بلند می شود] قبوله، قبول. [شلوار را در می آورد].

آقای اول

[بلند می‌شود] بنده هم بله؟ [منتظر جواب می‌شود.]
 دست ترتیب اثر نمی‌دهد. آقای اول داوطلبانه کتش را درمی-
 آورد. در این میان دومی شلوارش را به دست داده است و اینک
 با زیرشلواری راه راه که تا سرزانویش می‌رسد ایستاده است.
 دست شلوار را به پشت صحنه می‌برد و دوباره برمی‌گردد.
 اینک به اولی اشاره می‌کند. بفرمایید در خدمت حاضریم،
 بنده مقاومتی نمی‌کنم. خواهش دارم به این نکته توجه
 بفرمایید [کتش را به دست می‌دهد. دست فوراً برمی‌گردد].
 من همیشه و همه وقت مطیع فرمانبردارم. اجازه می‌دید
 با توجه به این امر شلوارم رو داشته باشم؟ [دست حرکتی
 می‌کند که نشانه نفی است] باشم من حتی اینجا هم مقاومتی
 نمی‌کنم. [شلوارش را درمی‌آورد و درست مثل دومی با همان
 زیر شلواری می‌ایستد. دست می‌رود و در بسته می‌شود.]

آقای اول

بدرک برید با اون ماهی گرفتنتون.

آقای دوم

تصور می‌کنم فکر از حضرت آقا بود؟

آقای اول

اما شما اونو عملی کردید. اینجا عجب سرده.

آقای دوم

به نظر من هر کاری می‌کردیم باز هم لباسامونو از مون می‌گرفت.

آقای اول

غیرممکنه. با این دلکها بازی احمقانه تون منو هم به
 این وضع انداختید. این شما یید که توجه دست را به
 لباس هامون جلب کردید. حالا اگر پاچه شلوارتونو
 بالا نمی‌زدید شاید دست شلوارو فراموش می‌کرد.

آقای دوم

ماهیگیرها همینطورن دیگه، پاچه شلوارشونو بالا می‌زنن

آقای اول

خوب از این بابت چه نفعی بردید؟

آقای دوم

هنوز متوجه نشده‌اید که عقاید ما با هم متفاوت؟ شما کاری نمی‌کنید مگره در حدود امکاناتیکه در اختیار دارید. من هم می‌خواهم در زمینه امکاناتم کاری بکنم. اما اینطور که معلومه اینجا حتی شلوار پوشیدن هم قدغنه. این خود شما هستید که این بلارا بسر خودتون آوردید. یکبار دیگره می‌گم هیچ معلوم نیست که من اینو باعث شدم یا اینکه بدون دخالت من هم لباسامونو از دست می‌دادیم.

آقای اول

آقای دوم

به هر حال باید قبول کنید که طرز فکر من بر طرز فکر شما برتری داره. بفرمایید: من در نزد، آواز نخوندم، پاچه شلوارمو بالا نزد، و حالا درست همانطور هستم که شما هستید. حتی زیر شلوار یهامون هم نقششون یکیه.

آقای اول

آقای دوم

پس برتری سرکار در چیه؟

آقای اول

با صرف انرژی بسیار کمتر به نتیجه‌ای برابر با نتیجه شما رسیدم. اضافه بر اینکه احساس من یعنی آزادی درونی که...

آقای دوم

اگه يك كلمه ديگره راجع به آزادی درونی بگید مغزتون رو داغون می‌کنم.

آقای اول

[جا خورده است] آدم بی انصافی هستید. آخه هر کس حق داره برای خودش فلسفه‌ای که مطابق میلش باشه داشته باشه.

آقای دوم به من مربوط نیست. من دیگه تحمل شنیدنش رو ندارم.
 آقای اول فقط بهتون گوشزد می کنم که من از خودم دفاع نخواهم کرد. از خود دفاع کردن یعنی انتخاب کردن و این کار من نیست. بنام آزادی درو...

[دومی می پرد روی اولی. اولی بطرف دیگر صحنه فراری می کند.]
 بهم دست نزن. [درو باز می شود. دست دوباره ظاهر می گردد. هردو را بسوی خود می خواند. اولی و دومی ناگهان بازمی ایستند.]

منو می گید؟

منظورتون بنده است؟

منظورش شماست.

شما سر دعوا رو باز کردید، حق تونه.

من؟ شما هنوز خیال می کنید که تئوری احمقانه تون بهتره؟
 و شما تصور می فرمایید که با اکتیویسم مبتذل تون با این نقصان و فقدان هر گونه فرضیه و فلسفه، در چنین امتحانی پیروز می شید؟ [دست، هردوی آنها به سوی خود می خواند.]

بهتره بریم جلو، حتماً بازم چیزی می خواد.

باشه بریم. الان معلوم می شه کی حق داره [هردو به دست نزدیک می شوند. دست آنها را بهم دستبند می زند. دومی اولی را که به او زنجیر شده است با خود می کشد و خود را روی صندلی می اندازد.]

این دیگه یعنی چه؟ [ناراحت] حالتون خوش نیست؟
 تصور می کنی حالا کار جدی می شه؟ ده یه چیزی بگید

دیگه آقای همکار.

می ترسم که ...

از چی؟

تا کنون دست آزادی حرکت ما رو تا آنجا که به مکان
مربوطه محدود کرده! حالا کسی ضمانت می کنه که
بزودی يك محدودیت بزرگتر دنبالش نباشه؟

محدودیت چی؟

در زمان. محدودیت در عمرمون؟ [سکوت]

من هم نمی دونم [انگار درس می دهد.] شما در مقام مرد
عمل زودتر جا خالی می کنید در حالیکه من آزادی ...
[التماس می کند.] لازمه که دوباره از سرگیری؟

خیلی ببخشید، من نمی خواستم شما رو ناراحت کنم.
نقشه ای دارید؟

تنها يك راه باقی مونده.

کدوم راه؟

از دست معذرت بخواهیم.

معذرت بخواهیم، چرا؟ ما که به اون کاری نکرده ایم
برعکس اونه که ...

فرقی نمی کنه. ما باید از اون معذرت بخوایم. چه با
دلیل چه بی دلیل. برای اینکه نجات پیدا کنیم. گوا اینکه
هیچ معلوم نیست این کار نتیجه ای داشته باشه.

خیر من اهلش نیستم، احتیاجی نیست که دلایلم رو برای
شما تشریح کنم.

آقای دوم

آقای اول

آقای دوم

آقای اول

آقای دوم

آقای اول

آقای دوم

آقای اول

آقای دوم

آقای اول

آقای دوم

آقای اول

آقای دوم

آقای اول

آقای دوم درسته، من اونهارو از حفظم: از دست پوزش خواستن
یعنی انتخاب کردن و این کار آزادی شما رو محدود
می‌کنه.

آقای اول کاملاً صحیحه.

آقای دوم هر غلطی که میل دارید بفرمایید من معذرت می‌خواهم.
آدم باید اظهار عجز و کوچکی کنه شاید هم منظور
دست همینه؟

آقای اول من هم بی‌میل نیستم. ولی شما عقیده منو که می‌دونید.
آقای دوم من نظر خودمو گفتم.

آقای اول تصور می‌کنم راهی پیدا کردم: شما منو مجبور می‌کنید
که با شما از دست معذرت بخوام. در اینجا برای من
اختیاری نمی‌مونه. یعنی خیلی ساده بگم: مجبور شدم.
آقای دوم بسیار خوب، تصور کنید زیر بار زور قرار گرفتید
[دری باز می‌شود.]

آقای اول به نظرم داره می‌آد [دست ظاهر می‌شود.] حیف باید دسته
گلی داشتیم [نجواکنان] شما شروع کنید: [هر دو
بسوی دست می‌روند. دومی سینه صاف می‌کند و خود را آماده
نطق کردن می‌کند.]

آقای اول دست گرامی! می‌خواستم بگم حضرت محترم دست!
با توجه به اینکه آن جناب اینجا نیامده‌اند که به حرف
ما گوش بدهند، با این همه آرزمندیم کلماتی را که از
قلبمون سرچشمه می‌گیرد... یعنی می‌خواستم عرض
کنم... می‌خواستم به شما دست عزیز... شاید می‌بایست

خیلی پیش از اینها می کردیم. اما با همه اینها از صمیم قلب از شما تمنا داریم، مارو ببخشید که ما... [به نجوا به دیگری] آخه چی بگم؟ چی رو ببخشه؟

ببخشید که ما اونجا رفتیم و عجله داشتیم. که اصلاً ما... از آنجا می گذشتیم و کارو به آنجا رسونده بودیم که عجله هم داشتیم. که... من نمی توئم منظورمو درست بیان کنم. اما تقاضای معذرت دارم. به جهت خیلی چیزها، به جهت اینکه ما اونجا بودیم، که ما اینجا هستیم. از ته قلب. از هر چیز. بخاطر چیزهایی که شما حضرت دست می دونید و این بی مقدار بی ارزش نمی دونه. چون ما کی هستیم؟ چی رو می توئم بدوئم؟ بنابراین اگر چیزی هست ببخشید. تمنا داریم از سر تقصیر ما بگذرید. دیگه نمی کنیم... من دستو نو می بوسم [دست رامی بوسد]. من هم نمی خوام کنار ایستاده باشم. گو این که من از جهتی روی حکم فلسفه آزادی درونی... عقیده منو که می دونید؟ چه احتیاجی است که برای آن جناب تعریف کنم؟ باری گرچه به حکم اجبار ولی خوب با صداقت تمام تقاضای بخشش دارم. [دست رامی بوسد]. در دیگر نیز باز می شود و دست دیگری ظاهر می گردد که دستکش سرخی پوشیده شده است. این دست هر دوی آنها را به سوی خود می خواند. این دومی است که نخست متوجه آن

می شود. هر دو به دست اول پشت می کنند]

بفرمایید! ملاحظه کنید؟

آقای اول

آقای دوم

آقای اول

آقای دوم

آقای اول	یکی دیگه؟
آقای دوم	همیشه دوتان!
آقای اول	صدامون می زنه.
آقای دوم	[می گوید] بریم؟ [دست اول کلاهی گلوله مانند از کاغذ سر
	آقای دوم می گذارد] من دیگه چیزی نمی بینم.
آقای اول	مارو صدا می کنه [دست اول کلاهی نظیر کلاه نخست سراو
	می گذارد] هوا تاریک شد.
آقای دوم	مثل اینکه ما رو صدا زده اند [بهم تنه زنان و تکیه کنان به میان صحنه
	می آیند. چندین بار دور می شوند با وجود این بیش از بیش
	به دست دوم نزدیک می گردند.]
آقای اول	کیف مون، کیفمونو بکل فراموش کردیم.
آقای دوم	راست گفتید، راست گفتید. پس کیف کو؟
	[کورکورانه روی زمین نزدیک صندلیها دنبال کیفشان می گردند.
	آن ابرمی دارند و پشت دست دوم از در خارج می شوند، صحنه
	تاریک می گردد.]

کارول

اشخاص بازی:

پدر بزرگ

نوه

دکتر متخصص چشم

روی صحنه: يك كانا په، پهلوی كانا په روی زمین يك كتاب، دوصندلی، يك قفسه كوچك، به دیوار يك صفحه كاغذ سفید كه روی آن حروف كتابی واعداد به اندازهای گوناگون برای آزمایش چشم پزشکی چاپ شده است. تلفن، يك در.

روی كانا په دكتر چشم پزشك دراز كشيده. مردی است تقریباً چهل ساله. عينك می زند. دارد كتاب می خواند. صدای درمی آید. دكتر برمی خیزد.

بفرمایید!

دكتر

[پدر بزرگ ونوه وارد می شوند. اول نوه تومی آید. مردی است سی ساله، درشت، قوی هیکل و چهار شانه. پشت سر او پدر بزرگ می آید: پیرمردی فرتوت، لاغر، با ریش بزی. پدر بزرگ يك تفنگك دولول به دوش دارد.

صبح شما بخیر آقای دكتر. این پدر بزرگه.
صبح شما بخیر آقایون. پدر بزرگ؟ ایشون عجیب
مسلح اند.

نوه

دكتر

- نوه می‌خواستم با اون خدمتتون برسم.
- دکتر آقایون از شکار میان؟ پیش آمدی کرده؟ چیزی تمو چشمتون رفته؟
- نوه به! کجای کارید قربون! پدر بزرگ می‌خواهشکار بکنه.
- دکتر که اینطور! پس هنوز حادثه‌ای رخ نداده؟ به عبارت دیگه برای پیشگیری اومدید؟
- نوه توفامیل ما حادثه‌مادته پیش نمیاد. بابا تیرمیندازه و قضیه تموم میشه.
- دکتر حالا مجبوره تیر بندازه؟
- نوه آقای دکتر پدر بزرگ چاره دیگه‌ای نداره.
- دکتر با توجه به آیین‌نامه‌ها و قوانین حفظ و حراست جنگل، ضرری در این کار نمی‌بینم. بعلاوه آدم‌های مسن امتیازات خاصی دارند.
- نوه همینو بگید. او به‌عینک احتیاج داره.
- دکتر پس قوه بیناییش اونطور که باید نیست. بله؟
- نوه پدر بزرگ خوب نمی‌بینه. عینک که گرفت می‌تونه تیراندازی کنه.
- دکتر منظورتونو درست نفهمیدم. از تیراندازی، هدفی هم داره بله؟
- نوه البته. ببینید آقای دکتر اون الان داره دنبال هدف می‌گرده.

[پدر بزرگ که تا حال ساکت ایستاده بود. خم می‌شود و در حالیکه سرش را تقریباً تا نزدیک کف اتاق پایین می‌برد،

شروع می کند به زرع کردن و بازدید گوشه به گوشه اتاق.

معلوم است که به جهت نزدیکی در مضیقه است.

عقب چپ می گرده؟

دکتر

[بدون توجه به سؤال دکتر] - بابا بس کن دیگه. اون که

نوه

اینجاست.

درسته. اینجا به غیر از ما کسی نیست.

دکتر

پدر بزرگ اشتباه نمی کنه. من اونو می شناسم.

نوه

يك وطن پرست واقعی؟

دکتر

وطن پرست، بله. ولی اینجا پای کارول در میونه.

نوه

کدوم کارول؟

دکتر

این دیگه مربوط به خودمونه. ما می دونیم منظورمون کیه.

نوه

این کارول آشناتونه؟

دکتر

معلوم می شه.

نوه

چه جوری؟

دکتر

وقتی پدر بزرگ عینک پیدا کنه فوراً اونو می شناسه.

نوه

اونو؟ کیو؟

دکتر

فوراً يك تیر تو جلدش خالی می کنه. اما اول قبل ازهر

نوه

چیز به يك عینک احتیاج داره که اونو بشناسه و بعد بهش

تیر خالی کنه. به همین جهت هم اومدیم خدمت شما

آقای دکتر.

[در این میان پدر بزرگ زیرکانا به ، زیر صندلی ها ، همه جا

راگشته، اما هنوز تفنگ به شانهاش آویزان است.]

- دکتر اما... آخه این آقای کارول کار بدی کرده؟
- نوه ما تا وقتی که پدر بزرگ عینک نداره و اورو بجا نیاورده، چطوری می‌تونیم بدونیم کار بدی کرده یا نه؟
- دکتر پس به این حساب شما هنوز اونو نمی‌شناسید؟
- نوه همین الساعه که عرض کردم؟ ما داریم دنبالش می‌گردیم.
- دکتر و پدر بزرگتون هم اونو نمی‌شناسه؟
- نوه هنوز حالتون نشده که پدر بزرگ چشمش خوب نمی‌بینه؟
- دکتر آخه چطور میشه که آقایون کسی رو که هنوز ندیده‌ن بشناسن؟
- نوه ما تا زمانیکه او نشناختیم نمی‌تونیم بجاش بیاریم. این که دیگه معلومه؟
- دکتر حالا چرا حتماً باید کارول باشه؟
- نوه نکنه جنابعالی خیال می‌کنید مابه هر کس جلو رامون سبز بشه تیر خالی می‌کنیم؟ شما سادیست هستید. باید عدل و قانونی در کار باشه.
- دکتر اصلاً چرا باید رو یک آدم شلیک کنید؟
- نوه شما خودتون قبول کردید که پدر بزرگ باید تیراندازی کنه. مگه نگفتید آدم‌های مسن امتیازات خاصی دارند؟
- دکتر بله، ولی به یک صفحه خال دار هم میشه تیر خالی کرد، تو هوا هم میشه، اگه لازم و ضروری باشه به پرنده‌ها هم میشه تیر انداخت.
- نوه به چی؟

دکتر	به يك صفحه خال دار و يا به پرنده ها.
نوه	کی؟
دکتر	یعنی چی کی؟
نوه	من از تون پرسیدم: کی باید به صفحه خال دار تیر خالی کنه؟
دکتر	پدر بزرگتون دیگه.
نوه	[گویی خوب نشیده] پدر بزرگ؟
دکتر	بله پدر بزرگ.
نوه	قضیه اینجاست که شما اونو خوب نمی شناسید.
دکتر	در اینصورت باید تفنگو از دستش گرفت.
نوه	[متعجبتر] از کی؟
دکتر	[دست و پایش سست می شود.]
نوه	[متعجب] از پدر بزرگ؟
دکتر	من فکر می کنم...
نوه	بابا شنیدی؟
پدر بزرگ	[برای لحظه ای جستجو را قطع می کند و دستش را به گوش می گیرد]
نوه	این میگه باید تفنگو از تو گرفت.
پدر بزرگ	[ناگهان تفنگ را از شانهِ درمی آورد] کجاست؟
نوه	اینجا، بغل صندلی. نیگرش دارم؟
دکتر	[به سرعت به سوی دیگه صحنه می رود] یعنی این قضیه مربوط به خودتونه. من نمی خوام دخالت کرده باشم.
نوه	آهان این شد حرف حسابی. تفنگ ۲۰ ساله که پره.
	اینطوری که نمی شه.

- دکتر چرا نمی‌شه؟
- نوه از پدر بزرگ پرسید. بابا، آقای...
[حرف او را قطع می‌کند] نه آقا، نه، نه... اگه همیشه،
پس همیشه دیگه. معلومه که راه دیگه‌ای وجود نداره.
چرا... خیلی آروم میشه راجع به این موضوع حرف
زد. بابا، آقای دکتر...
دکتر [دوباره حرف او را می‌برد] نه جانم، قبول کردم. بالاخره
وقتی آدم تفنگ داره خوب باید...
نوه بله، همین. باید تیر خالی کنه. قبل از پدر بزرگ،
پدرش تیراندازی کرده، یعنی جد من. پیش از اون
پدر جد من همه شون تیراندازی کرده‌ن.
دکتر بسیار خوب بهتره با توجه به این موضوع به معاینه
چشم پدر بزرگتون بپردازیم.
نوه حالا مثلاً يك آدم فهمیده حرف می‌زنید. بابا بیانزدیکتر
[پدر بزرگ نزدیک آنها می‌آید].
دکتر خواهش می‌کنم بنشینید اینجا! [پدر بزرگ درجایی که
دکتر نشان داده می‌نشاند و تفنگ را دوباره به‌شانه آویزان
می‌کند].
نوه حالا گوش کن بین آقای دکتر چی می‌فرمایند. بعداً
تاق‌تاق می‌کنیم، خوب؟
دکتر اینو برای یه دقیقه بذاریم کنار [با احتیاط به تفنگ دست
می‌زند. پدر بزرگ باخسونت دست او را کنار می‌زند]. نه؟
باشه، باشه، هرطور میل مبارکه.

پدر بزرگ هیچوقت تفنگو از خودش جدا نمی‌کنه.
اون هرروز تمیزش می‌کنه. ما می‌دونیم چقدر
خانواده‌مون مدیون این تفنگه.

دکتر [به‌طرف صفحهٔ حروف و اعداد می‌رود و به‌اعداد کوچک اشاره می‌کند] می‌تونید اینارو بخونید؟

پدر بزرگ [درعالم خود] هی! با چشمهای خودم دیدمش که چطور
پدرم - ده پونزده کیلو باروت تو شیکمش خالی
کرد. از يك فاصلهٔ ۰۶ قدمی. چنان قرشمال بازی
در آورد که نپرس.

دکتر لطفاً افکارتونو متمرکز بفرمایید. آیا خوندن این
حروف براتون مشکله؟

پدر بزرگ [پس از کمی فکر] ا - شاید هم ۰۶ قدم نبوده. تقریباً
۵۰ قدم بود.

نوه بعداً بابا، بعداً. حالا باید حواستو جمع کنی.

دکتر يك بار ديگه عرض می‌کنم. می‌تونید اینو بخونید؟
پدر بزرگ هی، هی، هی... نه.

دکتر اینو چی؟

پدر بزرگ اینو هم نه. کارول کو؟

نوه بابا تو بایدیه‌خورده حوصله کنی. خوب حرفای آقای
دکترو گوش کن، وگرنه همیشه کارولو پخ پخ کردها!

پدر بزرگ نشونش می‌دم!

دکتر اینو چی؟

پدر بزرگ ا ... نه!

دکتر [دل‌داری می‌دهد] وضع هنوز غیر قابل علاج نیست.

به‌معاینه ادامه می‌دم. این؟

پدر بزرگ اما من گلوله‌رو ترجیح می‌دم. باروت به‌درد من نمی‌خوره.

دکتر این؟

پدر بزرگ ... آقای دکتر، باور کنید... اینو هم نه...

دکتر نورچشم واقعاً خیلی ضعیف شده. حالا بیایم سراین.

می‌تونید اینو بخونید؟

پدر بزرگ آخه من که عینک ندارم.

دکتر [به‌نوه] بالاخره دوا‌یی پیدا می‌کنیم. ممکنه بفرمایید

پدر بزرگ چیکار کرده‌ن که چشم‌اشون خراب شده؟

نوه همه‌اش چشم براه بوده. همیشه نگاه می‌کرده که

دشمن پیدا‌ش بشه. متأسفانه شیشه‌های پنجره ما کثیفه و...

دکتر درسته چشم براه بودن چشمو خسته می‌کنه.

نوه چقدر بهش می‌گفتم: بابا از پنجره نیگا کردنو بذار

واسه بعد از عید تخم مرغ. تا اون موقع ما حتماً

پنجره‌هارو می‌شستیم. اما اون عجله داره دیگه. کاریش

نمیشه کرد. حتی تورختخواب هم که می‌ره باچشم‌های

باز می‌خوابه. چاره‌ای نیست، اینجوریه دیگه.

دکتر بیایم سر مریض [خطی را به‌او نشان می‌دهد که با حروف

بزرگ نوشته شده است.] این؟

پدر بزرگ چی؟

دکتر بفرمایید بخونید.

- پدر بزرگ بخونم؟
دکتر بله.
پدر بزرگ نه.
دکتر يك دقيقه صبر كنيد ! [از زیر کانا په يك طومار کاغذ سفید بیرون می آورد. طومار را باز می کند و آن را به دیوار آویزان می کند. يك حرف A تقریباً به بزرگی آدم روی آن نوشته شده است.]
خوب این چیه؟
عجب گرسنه‌م!
پدر بزرگ اینكه به جای خود می‌تونید اینو بخونید؟
دکتر ... نه. از کجا!
پدر بزرگ [از اشکاف يك جعبه عينك در می آورد. اولین عينك را كه به چشم پدر بزرگ می‌گذارد، سؤال‌های زیر را سریع از او می‌کند.]
حالا چی؟
پدر بزرگ نه.
دکتر [عدسی دیگری را به چشم او آزمایش می‌کند.] حالا؟
پدر بزرگ نه.
دکتر [مثل بالا] حالا؟
پدر بزرگ نه.
دکتر [مثل بالا] حال چی؟
پدر بزرگ [پکی می‌زند به خنده] نه.
دکتر [مثل بالا] و حالا؟
پدر بزرگ [به قهقهه می‌خندد] نه.
دکتر [حوصله‌اش سررفته، یقه پدر بزرگ را می‌گیرد و او را نزدیک

- حرف A می برد. [و حالا؟
- پدر بزرگ [از خنده ریشه می رود] اه، خدای بزرگ؟
- دکتر لعنت بر شیطان، این کجاش خنده داره؟
- پدر بزرگ آخه من غلغلکیم!
- دکتر [آخرین عدسی را از روی دماغ پدر بزرگ برمی دارد و دستش را به حال تأسف بلند می کند و به نوه می گوید:] متأسفم که چاره ای نمی بینم.
- نوه چرا؟
- دکتر وضع نادر و بسیار پیچیده ای است.
- نوه واسه اینکه شما درست پیش نرفتید. پدر بزرگ که خوندن و نوشتن بلد نیست؟
- دکتر یعنی می فرمایید بی سواده؟
- نوه خواهش می کنم توهین نکنید. شما با سوادید، خوب مگه چیه؟ ما از شما می ترسیم؟ نه. برعکس شما هستین که از ما می ترسین.
- دکتر من منظورم این نبود.
- نوه پس چی بود؟
- دکتر بنده فقط می خواستم بدونم که آیا بوجود آورنده محترم پدرتون در ضمن گرفتاری های دیگرشون مطالعه هم...
- نوه مواظب حرف دهنهتون باشید. شاید پدر بزرگ جناب عالی بوجود آورنده بوده - پدر بزرگ من... تو فامیل ما این مزخرفات نیست. خانواده ما فقط تیر درمی کنند.

دکتر شما آقا مغلطه می کنید. بنده می خوام بدونم که آیا پدر بزرگ شما مطالعه می کنند یا نه. این که خیلی ساده است!

نوه [باغور تمام] حضرت آقا! پدر بزرگ و من هیچوقت مطالعه نمی کنیم. حالا شیر فهم شدید؟ [به حرف عظیم A اشاره می کند] شما می خواستید يك پیرمرد بیچاره رو مجبور کنید با کارهای فکری مغز خودشو ناراحت کنه که سردرد بگیره.

دکتر خودش را تبرئه می کند] آخه این روزها مد شده که میگن: تعلیم و تربیت برای توده مردم ... [در این میانه پدر بزرگ باز راه افتاده است و می گردد].

نوه من فکری به مغزم رسید.

دکتر بله؟ چی فرمودید؟

نوه اینو نشون بدید ببینم.

دکتر چی رو نشون بدم؟

نوه خودتونو به نفهمی زنن [به طرف دکتر می رود] ده بدید بیاد.

دکتر [می کوشد قضیه را شوخی بگیرد] ها ها ها ! عجب آدم شوخی هستید. در مدرسه ما هم از اینجور کلک ها می زدیم. یادم میاد یه روز رو صندلی معلم ریاضیات سنجاق ته گرد گذاشتیم...

نوه خودتونو لوس نکنید، بهتون گفتم عینکتونو وردارید. ده فوراً!

- دکتر [بایان رسمی] بنده اجازه نمی‌دم با من اینجور حرف زده بشه، عینک من مال شخص منه.
- نوه الان بهتون نشون می‌دم مال شخص من یعنی چی. بابا...
- دکتر [ترسیده] نیازی نیست. خیر نیازی نیست.
- نوه او مد؟
- دکتر با یک پیرمرد باید خیلی با احتیاط رفتار کرد. ممکنه در عصبانیت، خودش رو فراموش کنه و از جا در بره .. بنده حساب دسته.
- نوه الساعه رد می‌کنید یا نه؟
- دکتر تازه می‌تونم چند دقیقه‌ای اونو بهتون قرض بدم. البته چند دقیقه. چون بدون عینک تقریباً کورم.
- نوه خوب، خوب، مهم نیست. [دکتر عینک را از چشم برمی‌دارد و به نوه می‌دهد. او لحظه‌ای آن را با انگشت می‌چرخاند و آزمایش می‌کند.] عینک قشنگیه.
- دکتر شیشه‌اش زایسه.
- نوه حالا این رو آزمایش می‌کنیم.
- دکتر [پس از دست دادن عینک گویی خلع سلاح شده است. حرکاتش نامطمئن می‌شود. پیوسته جلو و عقب می‌رود.] این عینک مال منه. بابا. بیا اینجا پیش من!
- نوه [که تفنگ به دست گوشه‌های اتاق رامی‌گردد، با شنیدن صدای نوه فوراً گوشش را تیز می‌کند و پیرانه با قدمهای کوچک به او نزدیک می‌شود.] کجا؟ اینجا است؟ گیرش آوردیم؟
- نوه بابا انقدر دست و پا چلفتی نباش. بذار اول عینکو به

- چشمت امتحان کنیم.
- پدر بزرگ قلبم تاپ تاپ می کنه.
- نوه بابا، صاف و ایستا. حال دسته عینکو می داریم پشت گوشات. مثل آقای دکتر [يك قدم عقب می رود.] خوب حالا چی می گی؟
- پدر بزرگ [حالت عصبی و لرزش خود را از دست می دهد، جدی و سنگین و محکم می شود. با توجه و تعجب دوروبرش را نگاه می کند.] خوب! خوب!
- نوه چی؟ خوب؟ می گی خوب؟
- دکتر [بیش از پیش—و برعکس دکتر—برخود مسلط شده است. اطمینان و اعتماد در حرکات، نفوذ و قدرت نگاه و صدایش از رضایت و خوشی او حکایت می کند.] خوب.
- پدر بزرگ جداً حالا بهتر می بینی؟
- نوه [اورا بدقت نگاه می کند] این کی باشه؟
- پدر بزرگ این آقای دکتره.
- دکتر [درحالی که نگاهش را از او بر نمی دارد] آقای دکتر؟
- نوه دکتر در چشم پزشکی.
- دکتر دکتره، ولی نمی تونه به پدر بزرگ عینکی که بدردش بخوره بده.
- دکتر [از خودش دفاع می کند] تصادف غریبیه. بنده هرگز تصور نمی کردم که...
- پدر بزرگ [که هنوز به دکتر زل زده است، به او نزدیک می شود:] اگه غلط نکنم...

نوه قوم و خویش‌ها بهتر از هر کس دیگه می‌تونن بهم کمک کنن.

دکتر [سرش را مضطربانه شانه می‌زند و لباسش را مرتب می‌کند.]
بنده خیلی خوشحالم که سرکار دوباره نورچشمتون رو بدست آوردید. جداً بسیار...

نوه بابا دیگه چیه؟ [سکوت]

پدر بزرگ [چند قدم به عقب می‌رود و در همان حال که به دکتر خیره شده نوه خود را فرا می‌خواند.] بنظرم... بنظرم...

نوه [به طرف او می‌رود.] چیزی پیدا کردی؟

دکتر [عصبی در حالیکه بادستهایش بازی بازی می‌کند دور اطاق بالا و پایین می‌رود.] برای يك دانشمند بزرگترین خوشبختی آنست که شاهد پیروزی مطالعات خودشود. به‌قوای کور طبیعت تسلط یافتن، بازی آزاد عوامل را تحت قانون و قاعده‌ای منظم در آوردن، تنها و بالاترین و بزرگترین مزد اوست. ممکنه خواهش کنم عینک منو پس بدید؟ بنده هم مثل شما نزدیک بین هستم و سرم داره رفته رفته درد می‌گیره... حتی ممکنه چشم‌های شما هم به‌جهت استفاده از عینک دیگری ضرر ببینن. [گردش خود را قطع می‌کند و می‌کوشد حرفهای پدر بزرگ و نوه را بشنود.]

پدر بزرگ بنظرم میاد که...

نوه [تهیج شده] چی بابا؟ چی؟

پدر بزرگ [به طرز معنی داری به دکتر که دارد به حرف‌های آنها گوش می‌دهد اشاره می‌کند. وقتی دکتر متوجه می‌شود که آنها منظور

اورا در نیافته‌اند، باز شروع بالا و پایین رفتن می‌کند. انگار در
نطق خود غرق شده باشد.]

دکتر

تازه در عصر ماست که برای دانشمندان ارزش و احترامی
که شایسته آنست قائل شده‌اند. فراموش نفرمایید که
قدرت و اختیارات ما از زمان پاراسلزیوس تا کنون
پیوسته در حال تزاید است. این ماهستیم که به انسانها
راه‌های جدید نشان داده‌ایم. لطفاً فوراً عینک بنده‌رو رد
بفرمایید.

پدر بزرگ

[سرش را نزدیک گوش نوه می‌برد و چیزی به او می‌گوید.]

نوه

غیر ممکنه. [پدر بزرگ دوباره چیزی در گوش او می‌گوید]

مطمئنی؟

به!

پدر بزرگ

دکتر

چه کسی می‌تواند پیش‌بینی کند که زندگی ما را چه
اختراعاتی دیگرگون نخواهد کرد؟ در چه جهاتی
شاخه‌های گوناگون علم تکامل نخواهد یافت؟ اندیشیدن،
این قابلیت که حتی بدوی‌ترین قبایل بشری را نیز بر
هر حیوان ارجحیت داده، پایه و اساس این پیشرفت‌هاست.
در رأس این رژه بزرگ، این نمایش عظیم که به افتخار
در تاریخ ثبت خواهد شد، این لشکر عقل که با ضد نیستی
و تصادف در مبارزه است، کاهنان دانش جا دارند.
رهبران سپاهی که بدان نام بشریت نهاده‌اند. خیلی
بیخشید من باید برای يك لحظه خارج بشم. [در ضمن
نطق می‌کوشید تا حد امکان نزدیک در بیاید ولی نوه راه او

- او راسد می کند.]
- نوه چرا یکدفعه رنگتون پریده؟ [اینک مقابل هم سینه به سینه ایستاده اند]
- دکتر رنگم پریده؟ عجیبه!
- نوه رنگتون مثل گچ شده. نه. ها ها ها ها، بهتره بگم مثل رنگ مرده.
- دکتر شبیه مرده.
- نوه ممکنه. ما معلومات حسابی نداریم ولی در عوض خوب تیر اندازی می کنیم.
- دکتر در کجاست؟ من درست نمی بینم. جلوی چشمامو مه گرفته. می خوام برم بیرون. شما خودتون گفتید که رنگم سفید شده.
- نوه این مارو ناراحت نمی کنه. امان می خواستم از سر کار چندتا سؤال کنم.
- دکتر حالا وقت ندارم. قضیه چیه؟
- نوه می خواستید برسید موضوع به خاطر کیه؟
- دکتر من هیچکسو نمی شناسم. هیچ جا عضو نیستم. هیچ آدرسی ندارم و باشما هم هیچ حرفی ندارم که بزنم.
- نوه اگه من با کمال ادب ازتون سؤال بکنم چطور؟
- دکتر چی می خواهید بدونید؟
- نوه چرا گفتید پدر بزرگ باید به صفحه خالدار و پرنده ها تیر بندازه؟
- دکتر بنام بشر دوستی، به نام اصول اخلاقی که باید میان

مردم رعایت بشه. چون اونها مجبورند با هم زندگی کنند.

نوه
دکتر چرا می‌خواستید تفنگ پدر بزرگو ازش بگیرید؟
چون فکر کردم... منظورم این بود که ممکنه خطرناک بشه و به اینجهت ...

نوه
دکتر خطرناک؟ برای کی؟
هرچه باشه يك آقای سالمند احترامش واجبیه اما سختی و تنگی و تلخی روزگارو چشیده و به همین جهت همیشه روی عکس العملهاش خیلی حساب کرد... البته امکان داره که من اشتباه کرده باشم.

نوه
دکتر بازهم سؤال می‌کنم: برای کی خطرناکه؟
همینجوری، بطور کلی، برای همه.

نوه
دکتر برای همه؟ منو نگاه کنید! خیال می‌کنید من از این خطر می‌ترسم؟ نه! می‌خواید براتون بگم چرا؟
چه میدونم. شاید قدرت تخیل ندارید.

نوه
دکتر من ترس ندارم چون اون آدم معروف نیستم... شما می‌دونید من منظورم کیه؟ بله؟ کاف، کاف... گفتید یانه!

دکتر [بالکنت] کاف... کاف...
نوه ده... کاف، کاف، کاف... کار..

دکتر کار.. کار...
نوه کارول... کارول.

دکتر کارول

- نوه دیدید؟ [سکوت]
- دکتر [انگار باخودش حرف می زند] نه، خیلی مسخره می شد!
- نوه هیچ آدم ساده درستی تو دنیا با تیراندازی کردن پدر بزرگ مخالفتی نداره. وجدان راحت خوب چیزیه. اما کارول! اون از ترس می لرزه و حق هم داره. چون می دونه که ما او نوهرجا باشه می شناسیم. مخصوصاً حالا که پدر بزرگ عینک هم داره.
- دکتر [از کوره در رفته] چرانمی دارید برم بیرون؟ این استبداده.
- نوه دقه به دقه بهتر می شه. در این لحظه میلیون ها مردم ساده صلح دوست راه خودشو نو می رن. به دلخواه خودشون از وسط درها می گذرن. از وسط درهای معمولی، درهایی لولایی، درهای گردان، درهایی که از شیشه های تکه ای ساخته شده، یا اگه دری نبود پرده ای رو کنار می زنن خوشحال و آزاد و همیشه و تو همه جای دنیا صدای بهم خوردن و طنین این درها میاد. تنها شما حضرت آقا جزء این دسته خوشحال نیستید. آیا این تقصیر ماست؟
- دکتر مخالفتون بامن سرچیه؟
- نوه شما کارول هستید.
- دکتر نه!
- نوه وقتی گفتم تفنگ از ۲۰ سال پیش تا حالا پره کی دلیل آورد که تا حالا که پر بوده می تونه بعدها هم پر بمونه؟ کی می خواست پدر بزرگ منو به مطالعه مجبور بکنه؟

- دکتر همهٔ اینها که می فرمایید بیمعنی است.
- نوه کی از دادن عینک صحیح به پدر بزرگ من سرباز زد؟ شما خود کارول هستید.
- دکتر نه! می تو نم قسم بخورم . [با حرارت توجیههایش می - گردد] من شناسنامه مو نشونتون می دم.
- نوه شناسنامه به درد مانمی خوره. پدر بزرگ تو رو شناخت: کارول.
- دکتر پدر بزرگ ممکنه اشتباه کرده باشه.
- نوه بابا، شروع کنیم! [پدر بزرگ تفنگو آزاد می کنه.]
- دکتر آقایون تحمل بفرمایید. این اشتباهه. سوء تفاهم دردناکيه. بنده نمی گم کارول بی گناهه، برعکس او اینطور که معلومه باید آدم پست فطرتی باشه. اما چرا درست من کارول باشم؟ آقای پدر بزرگ لطفاً بیان و دور و برشونو نگاه کنن. همهٔ امکاناتو در نظر بگیرن. برای من یکی همیشه وقت هست. ساعت مطب بنده تمام سال روزهای زوج هفته بین ساعت دو تا شیشه. شما از این بابت خاطرتون جمع باشه. اما در این فاصله می تونید دور و برتونو نگاه کنین. به شرفم قسم قبول بفرمایید که بی فایده نیست. چون در این گیرودار کارول حقیقی تو اتاق گرم و نرم نشسته، داره شیر می خوره و دلشو از زور خنده گرفته، این بی همه چیز. تاحال به این فکر افتاده اید؟
- نوه شاید هم تو دنیا بیش از يك کارول هست. شاید دوتا،

شاید هم سه‌تا باشند. بابا، کَلک این یکی رو که کندیم باز هم می‌گردیم.

دکتر

دوتا، سه‌تا، ده‌تا، صدتا، همه می‌تونن کارول باشن، فقط من نمی‌تونم کارول باشم. و شما تصادفاً با من یکی که کارول نیستم بیش از اندازه وقتونو تلف می‌کنید. درحالی که اونهای دیگه، اون بی‌کس و کارها، الان دارن خوش می‌گذرونن.

نوه

بابا، این بدفکری نیست‌ها؟ چرا باید فقط یک کارول وجود داشته باشه؟ به اندازه کافی مهمات داری؟ می‌رسه، برای همه می‌رسه.

پدر بزرگ

نوه

[دستهایش را از شادی بهم می‌مالد] به‌به، به‌به! [می‌رود طرف پدر بزرگ و از شادی او را در آغوش می‌کشد.] اینو می‌گن فکر. بابا، حالا به یک جمعیت شلیک می‌کنیم. بله. تیر بندازید، تیر بندازید. اما نه به من. من می‌گم اول باروت بعد گلوله. باشه.

دکتر

نوه

پدر بزرگ

دکتر

نه! نه! [خودش را می‌اندازد رو زمین و می‌رود زیر کاناپه. پدر بزرگ و نوه دولا می‌شوند تا او را از آن زیر در بیاورند.] منو از بازی معاف کنید. من هیچ مخالف تیراندازی نیستم. تیراندازی برای سلامتی خوبه. تیراندازی ورزشه. نه به صفحه خالدار، نه به یک پرنده. البته این شایسته یک مرد تمام عیار نیست. می‌فهمم. منم باشما هم عقیده‌ام. تعجب من فقط در اینه که این پیرمرد

متشخص يك تفنگك دولول داره. اون بايد هشت تا تفنگك داشته باشه، هر كدومشون باسه دهانه. يك همچين تفنگي قابليت اونو داره. اما آخه يه دقيقه صبر كنيد و حرف منو گوش كنيد!

پدر بزرگ [زانو به زمين زده وزير كاناپه را هدف گرفته] بر... شون لعنت. چقدر مه آلوده.

نوه كاناپه را مي توئم كنار بزنم.

دكتور من برا خودم چيزي نمي خوام. حتي عينكو هم نمي خوام بهم برگردونين. حضرت آقاي پدر بزرگ. اون مال شما. اما من عدالتو مي خوام فقط عدالت. عدالت و بس. كارولو بگيريد، نه منو.

پدر بزرگ كبريت بزن گيرش مياريم. [نوه كبريت مي زند و به كاناپه نزديك مي شود. دكتور فوت مي كند. كبريت خاموش مي شود. دكتور خودش را زير كاناپه جمع و جور مي كند.]

دكتور و به اين جهت آقا يون محترم، دوباره عرض مي كنم: زنده باد هنر تيراندازي. اما من كه به هيچ وجه نمي توئم خودمو راضي بكنم كه فكر اين هنر زيبا و شريف به خاطريك اشتباه شكارچي ارزششو از دست بده. آقا يون محترم من اون نيستم كه قابل تير شما باشم.

پدر بزرگ چاره ديگه اي نيست. من تو تاريكي تير در مي كنم. [مي رود كنار] بابا بيان وسط تر.

پدر بزرگ خوب حالا گيرش مي آرم. [تفنگك را قراول مي گيرد. سكوت. دكتور از زير كاناپه يك دستمال سفيد بيرون مي آورد و

تکان می‌دهد.]	
صبر کن. این کار یعنی این که بزودی میاد بیرون.	نوه
[آه می‌کشید] آه جوونهای امروز.	پدر بزرگ
[از زیر کاناپه خیزان بیرون می‌آید و جلو آن دو می‌ایستد] باشه.	دکتر
می‌گم.	
خوب؟	نوه
اون میاد اینجا.	دکتر
کی؟	نوه
کارول، کارول واقعی.	دکتر
کی؟	نوه
الساعه. راستش باید الان اینجا بود.	دکتر
[به نوه] بز نیم؟	پدر بزرگ
بابا- یه دقه صبر کن! [به دکتر] چطوری می‌خواید	نوه
ثابت کنید اونی که میاد اینجا کارول بزرگتریه؟	
برای اینکه اون خیلی چیزها راجع به شما گفته.	دکتر
مثلاً چی؟	نوه
اوه- خیلی چیزها.	دکتر
یعنی چه؟	نوه
باید بگم؟	دکتر
بله.	نوه
گفت شما قاتلید.	دکتر
آه! دیگه چی؟	نوه
که حضرت آقای پدر بزرگ يك ماموت ابله و خوناخواره.	دکتر

- نوه چی؟
دکتر من فقط تکرار کردم. راجع به شما گفت که شما يك ساده لوح و فاسد نسل هستید و به این معنی فرزندشایسته و سزاوار خانواده تونید. باز هم باید بگم؟
نوه بقیه اش!
دکتر گفت تنها همین وجود شما برای اثبات بیهودگی و بدخواهی دنیا کافیه. تا آنجا که به دست شما کشته شدن سعادت و گشایشه تا آدم مجبور نباشه با کسانی نظیر شما تو این مهلکه همجوار و همزندگی باشه.
نوه بابا شنیدی!
پدر بزرگ خودشه، کارول، کارول.
نوه دیگه چی گفت!
دکتر دیگه گفت... اما نمی دونم درسته یا نه، گفت که شما، نه نمی خوام سر زبونم بیارم.
نوه من دستور می دم چیزی رو از من مخفی نکنین.
دکتر باور کنید نمی تونم بگم.
نوه ده حرف بزنید. مزدشو کف دستش میدارم.
دکتر گفت شما آروغ می زنید. [سکوت]
نوه این کثافت سگ! چرا همه اینارو الان می گید؟
دکتر برا اینکه تازه حالا چشمم باز شده. آقایون محترم بنده باید اقرار کنم که پیش از او مدن شما فکر کارول و امثال او برای من به کلی بیگانه بود. اما طی صحبت با شما چشمم باز شد. من کارول نیستم. شما نمی-

خواستید اینو باور کنید. جای تأسفه. اما من نمی‌تونم
 این فکر و با خودم به‌گور بیرم که پس از مرگم
 کارول واقعی بی‌آسیب و صدمه بمونه و به‌ریش شما
 بخنده. چون کی می‌تونه به‌من ضمانت بده که
 غیر از اینه؟ در جایی که شما یکبار در وجود حقیر
 اشتباه کردید و بنده رو به‌جای کارول گرفتید، چه بسا وقتی
 که کارول حقیقی رو بجای من ببینید به‌جای یک بیگناه
 بگیرید. این زندگی من نیست که برام مهمه. برا من
 عدالت مهمه. خود شما فرمودید که عدالت باید وجود
 داشته باشه و نمی‌شه به‌هر کی که جلو آدم سبز میشه
 تیرزد. موقعی که زیر کاناپه بودم با خودم فکر کردم،
 خداوندا این چه فلاکتی است که این آقایون بجای
 اینکه استراحت کنند، در تعقیب کارولند و نمی‌دونند
 که زحمتاشون بی‌نتیجه‌اس. اینجا بود که شروع کردم
 و وجدانم و تکون دادم و بقیه نیم‌چه اخلاقی رو که برام
 مونده بود به‌کار انداختم. به‌همین جهت تصمیم گرفتم
 همه چیزو بگم.

نوه

خوب حالا خواستونو جمع کنید. از این که شما کارولید
 حرفی درش نیست، پدر بزرگ شمارو شناخته. پدر-
 بزرگ اشتباه نمی‌کنه. اینهم صحیحه که بیش از یک
 کارول وجود داره. پس چه کنیم؟ اگه اون نیومد یه
 گلوله تودل شما خالی می‌کنیم. اگه او مد کلک اونو
 می‌کنیم و می‌ریم. شاید شماها اصلاً جمعیتی دارید. و

- دکتر
نوه
- گر نه چرا اون میاد اینجا؟ صداتون در بیاد دیگه!
اون مریض منه مثل حضرت آقای پدر بزرگ.
بابا، اینو ایستاده بهتر میشه گیر آورد.
- [نوه يك صندلی جلو قرار می دهد. پدر بزرگ جلو صندلی
زانو می زند و به جهت در ورودی نشانه می گیرد. نوه عقب
صحنه پشت شکاف می ایستد. دکتر کوفته روی کاناپه می افتد
و بایک دستمال عرق پیشانیش را پاک می کند. بعد صورتش را
میان دستهایش پنهان می کند. در ضمن زمان انتظار رفته رفته
صحنه تاریک و تاریکتر می شود.]
- نوه
دکتر
نوه
دکتر
- پیدایش نشد؟
اون پیرمرده. آهسته راه می ره. [سکوت]
اما تا حالا باید اینجا بود.
حتماً میاد. تا حالا همیشه سر وقت می اومد. او آدم
نازنینیه.
- [سکوت]
- نوه
دکتر
نوه
دکتر
- بنظر من قضیه یه جاش عیب داره.
چرا؟ امروز چه هوای عالی ای داشتیم... غروب
عجیب زیبا بود.
حوصله آدم سر می ره.
می فرمایید براتون چیزی بخونم؟ [بدون آنکه منتظر
جواب بشود، کتابی را باز می کند و در حالی که آن را تقریباً به چشم
می چسباند شروع به خواندن می کند:] سرزمین افسانه ای
به استقبال رهروی که از دره یعنی از جنوب خاوری

می آمد می شتافت. سر اشیب ها که از بوته های انگور پوشیده بود، منظره های دلنشین، هوای صاف و دلگشا، نقش دلکش گلها، همه و همه به این سرزمین جلوه و زیبایی ویژه داده بودند، همه به تازہ وارد خوش آمد می گفتند. بر راستی این تنها لذائذ روحی فراوان نبود که آدمی را مسحور می کرد، اهالی آنجا، گرچه اندام میانه بالا دارند، بدنی متناسب و هماهنگ دارند. بسه دیگه؟

نوه

هر طور میل شماست. [کتاب را می بندد.]

دکتر

مجبوریم او نقدر صبر کنیم؟

نوه

تمام لطف شکار انتظار او نه کشیدنه. مایلید برایتان قهوه درست کنم؟

دکتر

احتیاجی نیست. ما هر گز قهوه نمی خوریم. [سکوت.]

نوه

دکتر ابتدا بی حرکت می نشیند، بعد روی پنجه پا در اطاق

راه می رود. رفته رفته صحنه تاریکتر می شود. [

چیه؟ چی شده؟

نوه

یک پشه! [معمولی راه می رود. آهسته می رود. به سرعت دستش

دکتر

را دراز می کند. دستش را می بندد و پشه فرار کرده است.]

[علاقه مند شده است.] - گرفتیدش.

نوه

نه در وقت اینهاش! [سکوت. پدر بزرگ چشم از در

دکتر

بر نمی دارد، چون تعقیب پشه خواهی نخواهی او را بخود

بر می گرداند و پشه را از دستش رها می کند. [پشه فرار کرده است.]

نوه: از طرف چپ بیایید! و به سمت راست

[سکوت. بازی پانتومیم دکتر. دکتر مشتاق است. گاهی پاورچین و گاهی دوان کاملاً توخط مگس است. و چون عینک ندارد بیشتر به کمک گوش مگس رادنبال می کند. سر آخر مگس روی تفنگ پدر بزرگ می نشیند که هنوز پشت صندلی بر زمین زانو زده یعنی با حرکت سه شکار مگس را تعقیب کرده است. نوه از پشت قفسه خم شده با هیجان زیاد بازی را تماشا می کند. دکتر به تفنگ نزدیک می شود و جلوی آن در کمین می ایستد. در این لحظه ای هیجان به اوج خود رسیده است. ناگهان در جهت تفنگ حرکت سریعی می کند و بعد بی هوش و بی جان بامشت بسته برجای می ماند. نگاهی به پدر بزرگ و سپس نگاهی به نوه می اندازد و آهسته دستش را باز می کند.]

دکتر	باز در رفت! [پشت در صدای پا می آید.]
نوه	[پیروز:] داره می آد!
پدر بزرگ	[از خوشی فریاد می زند.] هورا! [دکتر خودش را روی تخت پرتاب می کند و سرش را زیر بالش می پوشاند.]
نوه	[با غرور تمام] بابا، ساعت عمرت رسیده؟
پدر بزرگ	مثل پدرم، مثل پدر جدم...
نوه	انگار همه شان يك دهان داشته اند.
پدر بزرگ	بسوی جنگ. بسوی نبرد! [در می زنند. به نوه] باز کنم؟
نوه	يك دقیقه صبر کن! [از زیر لباسش يك بوق در می آورد و چند بار بوق می زند. آهنگ شادی طنین انداز می شود. در می زنند.] بفرمایید! [در آهسته باز می شود. پدر بزرگ تیر خالی می کند. سکوت. نوه از پشت قفسه بیرون می آید و

ازلای در باز به بیرون نگاه می کند. [بسه شه!]
 پدر بزرگ [آرام تفنگ را کنار می گذارد و دهان دره می کند.] حالا راحت
 شدم.

نوه
 پدر بزرگ [با تمام وجود خمیازه می کشد] حالا موقعش بود.
 [دکتر رانشان می دهد که هنوز روی کاناپه در حالیکه سرش
 را زیر بالش مخفی کرده است بی جان قرار دارد.] خوب
 حالا با این چه بکنیم!

دکتر عینک منو بدید.
 پدر بزرگ مثل اینکه يك بار صدمنی رو از دوش من برداشته
 باشند.

نوه می بینی بابا، دنیا انقدرها هم بد نیست.
 دکتر [رفته رفته به حال می آید] تمام شد؟
 نوه [به شانه اومی زند] البته! اونجا افتاده.
 دکتر [دکتر که حواسش جای دیگر است] آهان، حال حضرت
 بابا چطوره؟

نوه پدر بزرگو می گید؟ او هیچوقت به این اندازه خوش
 نبوده. شما او را معالجه کرده اید آقای دکتر. او به
 يك کارول احتیاج داشت.

دکتر [گویی هنوز در خواب است.] خیلی خوشحالم، مفتخرم.
 نوه بابا، خوب پاشو راه بیفتیم. فقط یادت نره که تفنگو
 پر کنی.

دکتر بازهم پر کنه؟
 نوه ما بعداً دوباره سری به شما می زنیم. [سکوت]

دکتر هوم؟.. لازمه که دوباره به خودتون زحمت بدید؟
نوه لازم لازم. شاید بازهم يك کارول بیاد پیش شما و تازه اگرهم نیومد...

دکتر اما من خیال می کردم...
نوه شما خیال کردید که ما دیگر نمی آییم، بله؟ باروت داریم، عینک هم داریم، مهم اینه که آدم سالم باشه.

دکتر پس بفرمایید کی افتخار زیارت شما را خواهم داشت؟
نوه [او را به شوخی با انگشت تهدید می کند] - ای، ای دیگر انقدر کنجکاو نباشید ممکنه، فردا، یا دو روز دیگه و شاید هم ده دقیقه دیگه خدمت برسیم، شعار ما اینه: يك کارول را به قیامت فرستادن هر دقیقه و هر ساعتی که باشد خوبه.

دکتر [خودباخته روی کاناپه می نشیند و سرش را میان دو دست می گیرد].
پس باز قضیه از اول شروع خواهد شد...

نوه خوب، بابا، تفنگ کوچولو تو بگذار روی شونه ت و راه بیفت. خوب چقدر باید تقدیم کنیم؟

دکتر هیچ. صندوق بیمه خواهد داد.
نوه [به او يك کارت ویزیت می دهد:] اینهم شماره تلفن ماست.

دکتر در صورتی که خبری شد...
پدر بزرگ پیر بشی، جوان، خدانگهدار. و اینو از من که پیرم داشته باش: به چیز داغ باید فوت کرد. به چیز سرد باید ها کرد به کارول باید...

نوه [بیحوصله] ده یالله بابا - راه بیفت! [می روند. پدر بزرگ]

اول و به دنبال او نوه راه می افتد. نزدیک در که می رسد دوباره بر-
می گردد و به دکتر رو می کند: [و هر وقت شما باز چیزی
شنیدید...]

دکتر

نوه

بله؟ [همدیگر را بدون حرف نگاه می کنند].
چون ما انوقت در باره می آییم [می رود. دم در می ایستد و
در حالیکه به چیزی روی زمین خیره می شود با خود می گوید]:
يك همچین آدمی ادعا می کرد که من آروغ می زنم .

[هر دو می روند. دکتر ابتدا در همان حال باقی می ماند.
حالا صحنه تاریکتر شده است. دکتر برمی خیزد.
خارج می شود و يك موجود بی روح را توی صحنه می-
کشد. برای نمایش این موجود نباید هنرپیشه بلکه باید
آدم عروسکی به کار برد. دکتر عروسك را روی کاناپه
قرار می دهد. دستهای او را روی سینه اش خم می کند و
بعد چشمهای عروسك را با دقت کامل معاینه می کند.]

دکتر

قرینه اون خواهی نخواهی بزودی خشك می شد.
البته امکان داره که در نتیجه این شوك قضیه سریع تر
صورت گرفته باشه. اما کسی چه می دونه شاید فردا از
پلکان می افتاد و همین بلا به سر چشمهایش می اومد؟
چه اینجوری و چه اونجوری نمی شد خیلی کاریش کرد.
[سکوت] تازه از همه اینها گذشته مجبور نبود بیاید.
من که به او برای امروز وقت نداده بودم؟ منم امروز
ريسك کردم. [سکوت] منم نزدیک بینم ولی هنوز
زنده ام. [تلفن زنگ می زند. او گوشی را برمی دارد] الو؟

بله... بفرمایید... باشه، بفرمایید... از دو تا شش... هرطور که مناسب وقت شماست... ساعت چهار؟ باشه، بسیار خوب! پس فردا ساعت چهار. خودتون را ناراحت نکنید، درستش می‌کنیم. ممکنه اسم شریفتونو بفرمایید؟ من الساعة تو دفتر بیمار انم می‌نویسم. بفرمایید؟ اسم کوچك: كارول؟ [اسم کوچك را یادداشت می‌کند و ناخودآگاه تکرار می‌کند.] كارول؟ چی فرمودید؟... نه. بنده چیزی نگفتم. كارول!... بسیار خوب تا فردا ساعت چهار. [گوشی را سرجایش می‌گذارد، از تلفن دور می‌شود. به ساعت نگاه می‌کند. به در می‌نگرد. ناگهان آن را باز می‌کند تا ببیند آیا کسی گوش به‌زنگ ایستاده، یا نه. فکر می‌کند. بعد می‌رود طرف تلفن. نمره‌ای می‌گیرد.] الو. الو؟ کسی آنجاست؟ بابا؟ بابا من دكترم، آره، دكتر. یعنی چه كدوم دكتر؟ [خیلی مهربان] بابا منو نمی‌شناسی؟ بابا دكتر كوچولو رو نمی‌شناسی؟... خوب. خدا را شكر. پس بابا، فردا ساعت چهار، آره فردا ساعت چهار. او می‌آید پیش من... کی؟ یعنی چه کسی؟... كارول دیگه. به، قربون تو، خدا حافظ، قربون تو بابا! [گوشی را می‌گذارد، می‌رود به طرف كاناپه، عروسك را می‌کشد پایین، آن را زیر كاناپه می‌کشد، خودش روی كاناپه دراز می‌شود و کتابی را باز می‌کند، و مثل صحنه نخست شروع به خواندن می‌کند.]



انتشارات پیام

بها ۳۰ ریال